

بررسی مبانی دعا از منظر مولوی با تأکید بر مثنوی^۱

بخشعلی قنبری^۲

طیبه مکی آبادی^۳

چکیده

منظور از مبانی دعا آشنایی با پیش فرضهای اساسی پیرامون امر دعاست که به عنوان یکی از محورهای اصلی در امر دعا کردن باید مورد توجه قرار گیرد. بحث شناخت مبانی دعا تاکنون به صورت تخصصی و گسترده از دید پژوهشگران حوزه ادبیات عرفانی مورد عنایت واقع نشده و این مقاله سعی نموده است که این مبانی را از منظر شاعر عارف، مولوی؛ در مثنوی معنوی مطرح و مورد مطالعه و کنکاش قرار دهد. از دیدگاه مولوی، دعامسیری برای تقرب به خداوند متعال و پیوستن موجودی حقیر و نیازمند به وجودی بی نهایت بزرگ و غنی و تواناست که برقراری این رابطه نیاز به شناخت مبانی و مؤلفه‌های اساسی آن دارد. مبانی خداشناختی و انسان شناختی به عنوان مهم‌ترین مبانی در مقوله دعا، بیانگر ویژگی‌های خدا در جایگاه دعاشونده (مدعو) و انسان در مقام دعاکننده (داعی) است. دستاورد اثر حاضر که بر اساس منابع کتابخانه‌ای صورت پذیرفته این است که دعا می‌تواند راهی جهت کسب شناخت بیشتر و بهتر از خدا و انسان و حصول به معرفت باشد که این شناخت نیز موجب استفاده بهینه و ارزنده تر از امر دعا برای شخص داعی خواهد بود.

کلید واژه‌ها: دعا، خدا، انسان، مبانی، رابطه، مثنوی معنوی.

۱- این مقاله مستخرج از پایان‌نامه دوره کارشناسی ارشد بوده و مورد حمایت دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی می باشد

bghanbariv68@gmail.com

۲- استادیار گروه ادیان و عرفان دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

olya_maki@yahoo.com

۳- دانش‌آموخته مقطع کارشناسی ارشد علوم قرآن و حدیث دانشگاه قرآن و حدیث

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۲/۴/۱ تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۲/۶/۲۵

مقدمه

یکی از مفاهیم کلیدی و اساسی در حوزه ارتباط انسان با خدا دعاست. دعا نزدیک‌ترین حالت عرفانی بنده نسبت به خدای خویش و راه مستقیم ارتباط با معبود محسوب می‌گردد.

چگونگی برقراری این رابطه نیز نیاز به شناخت پیش‌فرض‌های کلی دارد که از آنها به عنوان مبانی یاد می‌شود. البته پیرامون مبحث دعا از زوایای مختلفی می‌توان بحث نمود که یکی از آن زوایا بررسی مبانی دعاست. هفت مبنای مقوله دعا می‌توان برشمرد که شامل: مبانی خداشناختی، انسان‌شناختی، وجودشناختی، معرفت‌شناختی، جهان‌شناختی، ارزش‌شناختی و وظیفه‌شناختی‌اند اما با توجه به عدم گنجایی همه آنها در این مقاله به مهم‌ترین آنها؛ مبنای خداشناختی و انسان‌شناختی قناعت کرده‌ایم و الا جا داشت که همه مبانی یادشده مورد بررسی قرار گیرد.

هرچند به صورت کلی و به گونه‌های مختلف در منابع دینی و ادبی و عرفانی به موضوع دعا از زوایای مختلف پرداخته شده است اما تاکنون کمتر به صورت گسترده به عنوان یک مسئله تخصصی به «مبانی دعا» در مثنوی اشاره شده است. تردید نیست که درباره دعا در مثنوی، آثار زیادی به نگارش درآمده که از جمله آنها می‌توان بهرخیاز آثار عبد

الحسین زرین کوب از جمله سرّنی، بحر در کوزه و پله پله تا ملاقات خدا و نیز مولوی نامۀ جلال الدین همایی، تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا تألیف رینولد نیکلسون، مناجات در مثنوی نوشته ابراهیم خدایار و نیز مقاله «درک حضور (نماز در نگاه مولوی)» به قلم بخشعلی قنبری می توان اشاره کرد. اما آنچه که باعث تمایز این مقاله با منابع یادشده گردیده موضوع آن است. به این معنا که در این مقاله بر مبانی نظری دعا در مثنوی معنوی تأکید شده که البته به این صورت در منابع یادشده بدان پرداخته نشده است. از این جهت نوشته حاضر می تواند برخی از خلأهای موجود در باب این موضوع را پر کند.

با نگاهی به آثار منظوم و منثور عرفانی می توان دریافت که در ادبیات عارفانه از ارتباط عاشقانه بین عبد و معبود با زبان شیرین ادبی سخن به میان می آید.

عشق آن شعله است کو چون بر فروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
(مولوی ۱۳۷۵: ۵/۵۸۹)

بر همین اساس و با مراجعه به کلام مولانا این نکته آشکار می گردد که نیاز به برقراری ارتباط عاشقانه با خدا به عنوان یگانه و یکتا معشوق عالمیان و آدمیان، در مثنوی معنوی هم مدّ نظر و مورد توجه عارف نامی؛ مولوی بوده است. در نظر وی، دعا و نیایش نیز از همین برقراری رابطه فراتصور ظاهری بین خدا و بنده سرچشمه می گیرد و از آنجا که عرفان مولوی نیز نشأت گرفته و تأثیرپذیرفته از مکتب عرفانی اسلام می باشد، بنابراین دیدگاه مولوی هم در ارتباط با مقوله دعا کمابیش منطبق بر اصول دینی و برخاسته از عرفان اسلامی و تعالیم اسلام بوده است. لذا از منظر وی نیز مبانی اصلی و مهمّ در امر دعا از بین مبانی یاد شده، همین مبانی خداشناختی و انسانشناختی می باشد.

این نوشتار درصدد است که با استفاده از منابع غنی کتابخانه‌ای و مکتوبدر دو بخش کلی با استناد به کلام ادبی مولوی در مثنوی معنوی در حد توان به بررسی مبنای خداشناختی و انسان‌شناختی در دعا و ارتباط بین این دو مبنا از زبان این شاعر عارف پردازد.

مصادیق مبانی دعا

پیش از پرداختن به هر نکته‌ای درباره‌ی مؤلفه‌های دعا لازم است اشاره مختصری به مؤلفه‌های اصلی دعا داشته باشیم که شامل داعی (دعاکننده - انسان) و مدعو (شنونده دعا - خدا) و الفاظ و عبارات و آداب دعا می‌باشد.

مبانی دعا نیز با توجه به مؤلفه‌های فوق به مبانی خداشناختی و انسان‌شناختی تقسیم می‌شود و به عنوان اساسی‌ترین محور پیرامون دعا قابل بحث و مطالعه است. رابطه، مفهومی است که در فرض کلی با وجود حداقل دو طرف (فرد) و یا بیشتر محقق می‌گردد. به عبارت دیگر رابطه، فرایندی است که میان دو فرد مستقل با خصوصیات و مشخصات منحصر به فرد خود صورت می‌پذیرد. یعنی ایجاد رابطه، بستگی به شناخت متقابل از طرفین دارد. با کسب این شناخت است که رابطه معنا می‌یابد. بنابراین در مقوله دعا هم باید ویژگیهای طرفین رابطه مورد بررسی قرار گیرد تا شناخت نهایی از ویژگی‌های دعاکننده (انسان) و شنونده دعا (خدا) حاصل گردد. پس از این شناخت است که حقیقت دعا نیز آشکار می‌شود.

کسب شناخت از مبانی خداشناختی و انسان‌شناختی در حوزه دعا، موجب ایجاد رابطه‌ای قوی و بی‌بدیل بین خدا و بنده می‌گردد که این موارد ذیلاً مورد بررسی قرار می‌گیرد.

مبنای خداشناختی

خداوند به عنوان یگانه خالق هستی و با وجود دارا بودن ویژگی‌های انحصاری خالقیت، اما در عالم خلقت به صورتی تجلی یافته یا به تعبیر بهتر خود را متجلی نموده است که مخلوقاتش و علی‌الخصوص انسان به دلیل اینکه واجد شرایط و ویژگی‌های خاص خلقت است، بتواند با او رابطه برقرار کند. لذا کسب شناخت از خداوند به عنوان یکی از مؤلفه‌های اصلی در دعا و چگونگی برقراری ارتباط با او از جمله ملزومات اساسی است که در مبحث دعا باید مورد توجه قرار گیرد که از آن به عنوان مبنای خداشناختی یاد می‌گردد.

خداوند به عنوان موجودی لایتناهی با قدرت مطلقه خود، آدمی را به عنوان اشرف مخلوقات آفرید و به او قوای ناطقه و شعور و ادراک عطا فرمود و انسان نیز با استفاده از این قوای اختصاصی، از بین سایر موجودات در عالم هستی قادر به برقراری رابطه با خالق خویش می‌گردد.

خداوند در قرآن کریم فرموده است: « وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ » (ق / ۱۶)؛ ما از رگ گردن به انسان نزدیک‌تریم. لذا ابتدا باید این خداوند که به انسان، نزدیک‌تر از خود انسان است را شناخت و آنگاه با کسب شناخت بیشتر، مقدمات حصول به مراتب عالی معرفت را طی کرد تا بتوان با خداوند، آنگونه که خود خواسته است رابطه برقرار نمود.

توصیف در نظر مولوی

مولوی با طی برخی مقامات عرفانی و رسیدن به مرحله‌ای از مراتب معرفت و با دیدن آثار و آیاتی از خداوند، توانسته است خدا را آنگونه بشناسد که گویا تجلی او را کاملاً با همه وجود احساس می‌کند.

به عبارتی؛ با دیدن آثار و آیات الهیاز جمله خلقت جهان و کاینات و پدیده‌های طبیعی و خلقت آدمی با پیچیدگی‌های خاص که مظاهری از قدرت الهی هستند، می‌توان به وجود خالق آن آثار و علم و تدبیر و قادریت او در خلقت هدفمند جهان نیز پی برد. یعنی خود خداوند در مظهر خود، حضور و ظهور دارد. بدین گونه که ظهور، عین مظهر و مظهر عین ظهور و حضور است. (قنبری، ۱۳۸۴، ۸۸)

بنابراین چنین خدایی با چنین تدبیر و خلاقیت، مظهر علم و حکمت و قدرت است. مولانا نیز این خدای خود را که اوهم از درک کنه ذات آن عاجزند و مظهر کمال است با وجود مظاهر خلقت و از بُعد معرفتی با صفات «بصیر» و «علیم» و «حکیم» و «حی» و «حاضر» و «ناظر» شناخته است. هرچند از نظر او عقل، قادر به درک صفات کمال خدایتعالی نیست اما وی معتقد است می‌توان بامشاهده آثار صفات از وجود آن صفات و در نهایت از وجود صاحب صفات؛ یعنی خدا آگاه گردید (مولوی، ۱۳۸۵، ۴۰۱/۳).

مولوی چنین دریافته است کسی که قادر به معنای تام و اکمل است موجودی لایتنهای و دارای کمال محض و به تعبیری نور نور است که هرگز توصیفی جز «نور بودن» برای او نمی‌توان کرد!

از همه اوهام و تصویرات دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

(مولوی، ۱۳۶۳، ۲۱۴۶/۶)

نور در اینجا با اینکه به مصداق دور از ذهن و تصور بودن و خارج از وهم و درک بودن اشاره دارد اما شاید به معنای عیان بودن و آشکار بودن صفات خدایتعالی در پدیده‌های هستی و مظاهر خلقت نیز باشد.

آفتاب آفتاب آفتاب این چه می گویم مگر هستم به خواب

(همو، ۲۸۱۳/۳)

پس کسی که بر اساس عقل باطنی، خداوند را با این صفات و اسمای نیکو شناخته و بدین حد از معرفت نایل گردیده که به قدرت مطلق خداوندی و «قادر بودن» او نیز با توجه به آثار او صافش پی برده است، از خدا و با خدا آنچنان راحت و صمیمی و دوستانه صحبت می کند که گویی حضور چنین خدایی را در تمام لحظات به وضوح احساس و ادراک می کند. بنابراین با درک صفات پروردگار، خدا در نظر او کاملاً دارای تشخص است و این خدای متشخص گویا آنقدر به او نزدیک است که به راحتی می تواند او را «تو» خطاب کند! خدا در نزد مولوی دارای چنین تصویری است.

لذا مولوی در تمام دعاها و گفتگوهایش با خدا با واژه «تو» او را مخاطب قرار می دهد و به همین راحتی نیز خواسته‌هایش را از او درخواست می کند که این صمیمیت، بیانگر متشخص بودن ذات خداوند و نشانگر قرابت و نزدیکی انسان در مقام بنده با خداوند متعال در مقام الوهیت است که مولوی بدان درجه از شناخت نسبت به خدا دست یافته است. البته نباید فراموش کرد که متشخص بودن خدا به معنای افتادن در ورطه تشبیه نیست بلکه به معنای آن است که خدا دارای اراده و احساس و فعل است اما نه به معنای

بشری آنها که برخی از آیات قرآن شاهد این مدعا می‌باشند. وقتی کلمه "إِيَّاكَ" در سوره حمد به خدا گفته می‌شود بیان کننده وجه تشخیص خداوند است.

با توجه بدین شناخت، مولوی خداوند را بر اساس تدبیرش غنی مطلق و مرجع رجوع مخلوقات نیازمند جهت رفع نیازشان یافته و خود را در مقابل ذات بی‌نیاز احدیت، موجودی ناچیز و نیست و نیازمند فرض می‌کند. او خداوند را اعلی‌رتبه و مظهر هستی و غنای محض می‌داند که تنها با نظر لطف خویش و به واسطه عشق و محبتش به بنده ناچیزش نظر افکنده و به او هستی بخشیده است.

در نگاه عاشقانه اما عارفانه و توأم با معرفت، خدا به عنوان معشوق و انسان به عنوان عاشق معرفی می‌گردد و مولوی نیز در این مورد، تمایل و حرکت عاشق به سوی معشوق را میل و حرکتی ذاتی و عرفی که مطابق معمول باید از عاشق آغاز شود، ندانسته و معتقد است که پیش از عاشق و حتی بیشتر از عاشق، این معشوق است که مشتاقانه به دنبال عاشق می‌گردد که همین کشش بین معشوق و عاشق موجب ایجاد ارتباط دوسویه بین خدا و بنده می‌شود.

هیچ عاشق، خود نباشد وصل جو که نه معشوقش بود جویای او

(همو، ۳/۴۳۹۳)

بنابراین از دید مولوی در مثنوی معنوی رابطه انسان و خدا باید رابطه‌ای کاملاً متقابل و دوسویه باشد، یعنی خدا که در جایگاه معشوق و بلکه در حقیقت در مقام عاشق بنده است چنان جاذبه و کششی نسبت به بنده‌اش دارد که موجب جذب بنده به سمت خود می‌شود.

مولویاز رابطه بین خدا با بنده به نوعی رابطه عاشقانه تعبیر می کند و در فرازی در مورد ارتباط با معشوق ازلی، به صراحت عرض می کند:

لذت هستی نمودی نیست را عاشق خود کرده بودی نیست را

(همو، ۱/۶۰۶)

لذا همانگونه که در ابتدای مبحث اشاره گردید انسان باید این خدای عاشق و معشوق ازلی را هم شناخته و از او تصویر مشخصی داشته باشد تا بتواند به راحتی و صمیمانه با او رابطه برقرار کند. دعا هم حالتی است که در اثر صمیمیت بین خدا و بنده ایجاد می گردد و هرچند دعا و برقراری ارتباط با خدا، دارای آداب خاصی است اما اگر بنده به حدی با خدایش احساس نزدیکی و رفاقت و صمیمیت داشته باشد وجودش را درک و تجربه می کند با وجود آداب ویژه دعا باز هم این حس صمیمیت باعث می شود که بنده به راحتی و با هر زبانی و عاشقانه با خدایش در هر زمان و مکان رابطه برقرار کند. بر این اساس، خدای مولوی نیز به عنوان معشوق او در نظر او به گونه ایست که اذعان دارد در لحظه لحظه هستی و زندگی او حضور دارد.

حال به عقیده مولوی، این خدا که مشخص است و با انسان رابطه صمیمانه و عاشقانه نیز دارد و در تمام آنات با اوست، مشتاق برقراری ارتباط بنده اش با خویش نیز هست. لذا خود خداوند را به نوعی آغازگر این رابطه عاشقانه در قالب دعا و بازکننده باب گفتگوی بنده با خویش می داند و معتقد است خدا به دلیل همین علاقه و محبت نسبت به بنده اش او را لحظه ای به خود وا نمی گذارد و رها نمی کند و هر لحظه به ترفندی و به شکلی (حتی با دادن رنج و بلا به انسان) او را به سوی خود فرا می خواند تا صدای او را بیشتر بشنود. البته خدا به قدری به بندگانش و علی الخصوص به برخی بندگان منتخبش

نزدیک است که حتی هر لحظه منتظر صحبت و راز و نیاز و معاشقه بنده با خویش است و هر بار به گونه‌ای موقعیتی برای بنده‌اش فراهم می‌آورد تا بنده با او رابطه برقرار کند. اینجاست که حالت عاشقانه در دعا نمود و مصداق می‌یابد. به عبارتی، از دیدگاه مولوی، خداوند خودش بنده را به سوی دعا فرا می‌خواند و اینچنین برداشت عارفانه‌ای از دعا چقدر زیباست!

ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی زاری از ما نی، تو زاری می‌کنی

(همو، ۱/ ۵۹۸)

ذکر این نکته لطیف لازم است که دعا از صفات رحمانیت و رحیمیت و ربوبیت خداوند سرچشمه می‌گیرد. چون، بنده مخلوق است و موجودی ضعیف و نیازمند و وابسته به واجب الوجود می‌باشد و از آنسو خداوند، خالق مقتدر و قوی و غنی و واجب الوجود بالذات است. لذا از این منظر، بین خالق و مخلوق، نسبت و سنخیتی متصور نیست و بنده در حالت عادی قادر نیست که به خدا تقرب جوید؛ زیرا برای محقق شدن این نزدیکی، باید سنخیت و مجانستی میان خالق و مخلوق باشد. چرا که هر صفتی که در خدایتعالی، کمال است در ما نقص است. پس علی‌الظاهر ما از خداوند فاصله زیادی داریم. اما از دید عارفانه، خداوند رحمن و رحیم که مشتاق ارتباط با مخلوق خود است، ریسمانی مستحکم به نام دعا از آسمان به زمین آویخته است که بندگان با تمسک به این ریسمان، خود را از چاه ناسوتی بیرون آورند و به او نزدیک گردند. بنابراین از نظر مولوی که پیچ و خمهای مسیر عرفان را طی نموده است، بزرگترین عطیه و هدیه‌ای که خداوند خالق به مخلوق عنایت کرده، دعا و مناجات با اوست.

این طلب در ما هم از ایجاد توست رستن از بیداد، یا رب داد توست

بی طلب، تو این طلبمان داده‌ای

بی شمار و حد، عطاها داده‌ای

(همو، ۱/۱۳۳۷-۱۳۳۸)

لذا مولوی اعتقاد دارد که کلاً کشش و گرایش به دعا را نیز در حقیقت، خودِ خدا در انسان پدید می‌آورد و خودش هم شنونده دعا و هم اجابت‌کننده است و ثواب‌دعاکننده را نیز خود برای بنده تضمین می‌کند.

هم زاول، تو دهی میل دعا

تو دهی آخر، دعاها را جزا

(همو، ۴/۳۴۹۹)

با این تصویر و تصور از خداوند علیم و بصیر و قادر و رحمان و رحیم و کریم و غنی، در حال دعا عبد به جایی می‌رسد که غرق در اندیشه معبود می‌گردد، چرا که معبود (خدا) را آنقدر نزدیک به خود می‌پندارد که او را تنها شنونده دعای خود می‌داند. پس چنین خدایی که قادر به شنیدن صدای بنده و حتی اطلاع از اسرار پنهان اوست و بدون بر زبان آوردن خواسته توسط بنده و تنها با قدرت حکیمانه‌اش قادر به رفع نیاز اوست، حقیقتاً شایسته عرض نیاز بندگان نیز خواهد بود.

همچنین از نظر مولوی، خداوند؛ تنها صاحب و مالک غنی و بی‌نیاز است و به بیان او اگر بندگان خواهان به جوش آمدن دریاییکران بخشش و عطای خداوندی هستند باید بر میزان نیازهای خود بیفزایند و خواسته‌های خود را مد نظر قرار داده و در قالب دعا به درگاه خداوند عرضه نمایند.

آب کم جوی تشنگی آور بدست

تا بجوشد آبت از بالا و پست

(همو، ۳/۳۲۱۲)

مولوی آنجا که گفت و گوی صمیمانه و عاشقانه اما قابل تأمل حضرت شعیب (علیه السلام) با خداوند را با ظرافتی دقیق و لطیف به تصویر می کشد، مناجات با خدا را از زبان شعیب نبی، به گونه‌ای با سوز و گداز عارفانه بیان می کند که اندیشه مخاطب را به ساحت مقدس ربوبی نزدیکتر می سازد. او چنین بیان می کند که پس از ناله و انابه حضرت شعیب، گوئی از سوی خداوند رحیم به او گفته می شود که اگر در پی رحمت و غفران و آمرزش من هستی و یا تمنای فردوس برین و جنه اعلی و بهشت جاودان داری همه را به تو ارزانی کردم، پس دیگر دلیل این همه زاری و ناله و انابهات چیست؟ و شعیب عاجزانه و عاشقانه و معترفانه اعتراف می کند که او تنها در پی لقای پروردگار است و سایر نعمات برای او بدون دیدار حق، پست و دون و بی ارزش است!

بانگ شعیب و ناله اش و آن اشک همچون ژاله اش چون شد ز حد، از آسمان آمد حرگاهش ندا
گر مجرمی بخشیدمت وز جرم آمرزیدمت فردوس خواهی دادمت، خامش رها کن این دعا
گفتا نه این خواهم نه آن دیدار حق خواهم عیان گر هفت بحر آتش شود من در روم بهر لقا
گر رانده آن منظرم بسته است ازو چشم ترم من در جحیم اولی ترم جنت نشاید مر مرا
جنت مرا بی روی او هم دوزخست و هم عدو من سوختم زین رنگ و بو کو فرّ انوار بقا
(مولوی، کلیات شمس تبریزی ۱۳۷۹ غزل ۳) دقت شود چون این کتاب هم در ۱۳۶۳ چاپ شده اسمش را آوردیم تا اشتباه نشود.

به دیگر سخن؛ انسان در اثر کسب شناخت از خداوند به مرحله‌ای می رسد که تنها خدا را می خواهد و تنها او را می خواند و تنها با او و به زبان او چنان صمیمانه سخن می گوید و آن چنان غرق در این ارتباط و صحبت می شود که خود و سایر خواسته‌های خویش را فراموش می کند و فقط و فقط به دنبال دیدار خداوند و صحبت با اوست.

غرق عشقیم که غرق است اندرین عشق های اولین و آخرین

(مولوی، ۱۳۶۳، ۱/۱۷۵۷)

به سخن دیگر؛ در حال واقعی دعا یعنی آنجا که آدمی بدان درجه از شناخت نسبت به خدا رسیده باشد که بر اساس اوصافش تنها او را قادر بر قضای حوائج خود بداند، آنچنان به سوی خدا مایل می شود که حتی حوائج و خواسته های خویش را فراموش نموده و تنها خودِ خدا را در دعاهایش طلب می کند و بس! یعنی مطلوبی جز خودِ خدا برایش خوشایند نیست.

بنابراین پس از شناخت از مقام خداوند در جایگاه شنونده دعا و مستجاب کننده درخواست بندگان، از کلام مولوی می توان این نکته را دریافت نمود که بزرگترین درخواست از خداوند در قالب دعا باید خواستن خودِ خدا باشد. چون با چنین شناختی از خداوند درخواستی غیر از خود او از او حقیقتاً بی انصافی است!

همچنین مولوی در مثنوی از زبان حضرت آدم (علیه السلام) به این نکته اشاره می کند که انسان در اثر حصول به مقام شناخت از خداوند می تواند به مرحله ای برسد که هیچ رنج و تعبیرایش تلخ تر و سخت تر از فراق خداوند نباشد و با ارزش ترین و گواراترین نعمتی که بنده، محتاج آن است وصال حضرت حق است و جانی که به جانان واصلنشود، تا ابد دچار نقصان و زشتیو تیرگی است. مولوی این حالت را چنین بیان می کند:

تلخ تر از فرقت تو هیچ نیست بی پناهت غیر پیچاپیچ نیست

ز آنکه جان چون واصل جانان نبود تا ابد با خویش کور است و کبود

(همو، ۱/۳۹۰۲ و ۳۹۰۶)

بنابراین از نظر مولوی وقتیانسان، پس از حصول به این شناخت حقیقی از خداوند، مشتاقانه و بدون شکوه و گلایه به راز و نیاز عاشقانه و ناله و نیایش و دعا و مناجات می‌پردازد، در هفت آسمان، شور و غلغله به پا می‌شود و زیباترین تصویر از ارتباط بنده با خدا نمود پیدا می‌کند.

چون بنالد زار بی شکر و گله افتد اندر هفت گردون، غلغه

(همو، ۱/۱۵۷۷)

در این حالت که از آن به زبان حال دعا تعبیر می‌شود، دعایانسان، نوعی قدردانی و سپاس از الطاف و نعمات الهی به شمار می‌رود که به آستان خداوند عرضه می‌دارد که این سپاس، خود، زائیده سپاس‌های قبلی و زائیده سپاس‌های بعدی است که خود موجب فزونی نعمت می‌گردد. پس دعا می‌تواند یکی از ابزار حصول به مقام عرفانی «شکر» نیز باشد که این موضوع از اهمیت فراوانی در بحث عرفان برخوردار است. لذا رسیدن بدین مقام عرفانی تنها با شناختن خداوند به عنوان موجودی مشخص ممکن است. البته به دلیل گستردگی موضوع شکر در مباحث عرفانی و طولانی شدن این بخش، از پرداختن بدین موضوع و اطالۀ کلام پرهیز می‌گردد.

همچنین به عقیده مولانا کلیه حوادث و پدیده‌ها و اتفاقات و علل و عوامل طبیعی در این جهان که بشر با قوا و حواسش ادراک و احساس می‌کند، امور ظاهری است و این علل طبیعی، تحت فرمان و اراده و اداره علل و عوامل نامرئی دیگری است که علی‌الظاهر، مخلوقات قادر به دیدن و درک آن نمی‌باشند و باید به خواسته و اجازه عامل این علل که همان ذات لایزال خداوندی است زنگار شهوات و تعلقات دنیوی را به صیقل ریاضت از آینه روح زدود و روح را مصفا نمود و قلب را جلا داد و به عبارتی

باید به موت ارادی دست یافت تا روح انسانی با احیای دوباره، پذیرای اشراق و کشف و شهود صور حقایق و معاینه علل و اسباب غیبی گردد (علمی، ۱۳۸۸).

پس اگر نیک نگریسته شود گویی از جانب خداوند، هر لحظه برای بنده اش، نامه‌ها و پیک‌ها می‌رسد تا بنده بدو متوجه گردد و از سایر تعلقات مادی رهایی یابد. به عقیده مولوی کسانی که با خداوند متعال، سر و سری همیشگی و مدام دارند و حبّ خداوند را در دل می‌پروراند و باز دود تعلقات مادی را از رو به سوی تنها معبود و محبوبشان دارند خداوند نیز از آنسو بیشتر مشتاق برقراری ارتباط با آنهاست. وقتی چنین بنده‌ای که محبوب خدا باشد، خدا را صدا بزند گویا با هر یا ربّ گفتنش لبیک‌ها از جانب خدا به او گفته می‌شود.

هر دمّش صد ناله صد پیک از خدا یا ربّی زو، شصت لبیک از خدا

(مولوی، ۱۳۶۳، ۱/۱۵۷۸)

لذا باز هم مشخص می‌گردد که بر اساس دیدگاه عارفان، دعا از خود خدا به انسان افزوده می‌گردد و داعی نیز در حقیقت، خود خداست! مولوی نیز بدین امر معتقد است. بنابراین عارفان و کسانی که خدا را با همه وجودشان شناخته‌اند بی‌واسطه با معبودشان صحبت می‌کنند. آنها وقتی لب به دعا می‌کشایند سخن آنان، گویی سخن خود خداست و لذا چون خدا چیزی را از خود بخواهد محققاً به مرحله اجابت می‌رسد:

چون خدا از خود سؤال و کد کند پس دعای خویش را چون رد کند؟

(همو، ۵/۲۲۴۶)

البته این عقیده در آیات قرآن کریم به تصریح نیامده هر چند که برخی از عرفا به برخی از احادیث نبوی اشاره کرده و با استناد به آنها چنین سخنانی را بر زبان آورده‌اند. از

جمله به حدیثی تکیه کرده‌اند که پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرمود: «مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَمَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالْتَّوَّافِلِ حَتَّىٰ أَحْبَبُهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا، وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا وَإِنْ سَأَلَنِي لِأَعْطِيَنَّهُ وَلَئِنْ اسْتَعَاذَنِي لِأُعِيذَنَّهُ» هیچ بنده‌ای به وسیله کاری، نسبت به من تقرب نجسته که محبوب‌تر از انجام فرایض بوده باشد. بنده من با گزاردن نمازهای نافله، آنچنان به من نزدیک می‌شود که او را دوست می‌دارم. وقتی او محبوب من شد، من گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود، و چشم او می‌شوم که با آن می‌بیند، و دست او می‌شوم که با آن حمله می‌کند، و پای او می‌گردم که با آن گام برمی‌دارد. پس هر گاه مرا بخواند اجابت می‌کنم و اگر به من پناه آورد، پناهِش می‌دهم. (کافی، ۳۵۲/۲).

لذا انسان در اثر قرب به نوافل به مرتبه‌ای می‌رسد که چشم او چشم خدا و دست او دست خدا و ... می‌شود و بلکه خدا اعضای او می‌شود. این حدیث می‌تواند میزان تقرب بنده به خدا را برساند. عارفان هم بر اساس این روایات به یگانگی انسان و خدا اشاره کرده‌اند.

و در پایان این بحث این نکته قابل تأمل است که محرک آدمی در امر توجه به دعا، فقط جلب منفعت یا دفع ضرر یا دستیابی به نعمت نیست، زیرا او (انسان) فقط عاشق مُنعم (خدا) است نه شیفته دستیابی به نعمت! بلکه عاشق و دلدادۀ همان منعمی است که با علم و حکمتش نیاز بنده را شناخته است و هم قبل از اعلام نیاز و هم بعد از ابراز درخواست، نعماتش را بی‌دریغ و با لطف عام و حتی خاصش به او ارزانی می‌دارد.

وقتی منعم با چنین معرفت حقیقی شناخته شده است اینجاست که دعا آنچنان عارفانه و عاشقانه و حلاوت‌بخش می‌گردد که گویا آدمی مایل است حتی لحظه‌ای را بدون ارتباط با خدا سپری نکند، چرا که همین برقراری رابطه در قالب دعا و خواندن او بزرگترین نعمت و بلکه پاسخ خداوند محسوب می‌گردد و این اوج حالت عرفانی دعاست.

اینجاست که زبان حال دعا با زبان قال، همنوا گردیده و دعای حقیقی و واقعی معنا می‌یابد! مطالب مذکور، بیانگر مبنای خداشناختی در دعا از منظر مولوی در مثنوی معنوی بود که بدان پرداخته شد.

مبنای انسان‌شناختی

انسان نیز به عنوان مؤلفه دیگر در دعا باید دارای شرایطی باشد تا استعداد و قابلیت و شایستگی ارتباط با خدا را بیابد. زیرا همانگونه که در بخش مبنای خداشناختی گفته شد آدمی به عنوان یکی از پدیده‌های شگفت‌انگیز عالم خلقت به دلیل اینکه مخلوق خداست، استعداد نزدیکی و قرابت با خداوند را با حصول به معرفه الله کسب نموده و نیز با داشتن ویژگیها و خصوصیات همچون قوه ناطقه و بهره‌مند از احساس و عواطف و با استفاده از نیروی محبت، می‌تواند بهتر با خدا رابطه برقرار نماید و در قالب دعا با او به راز و نیاز پردازد. البته همزمان با کسب شناخت از خداوند و یا حتی قبل از خداشناسی باید با شناخت بیشتر از ویژگیهای انسان به خودشناسی نیز دست یافت که از این شناخت به عنوان مبنای انسان‌شناختی یاد می‌گردد. آنگاه این خودشناسی در کنار خداشناسی موجب تقویت رابطه بین خدا و انسان خواهد گردید.

ابزار ایجاد رابطه انسان با خدا

مطابق دیدگاه مولوی، انسان تنها موجودی می‌باشد که دارای اختیار و ذی‌شعور است و مختارانه می‌تواند با خدا رابطه برقرار کند. البته ایجاد این ارتباط و برقراری رابطه نیاز به ابزار دارد و انسانی که دارای قدرت اختیار است از منظر مولوی دارای ابزاری نیز هست که به وسیله آنها قادر است با خدا رابطه دوستانه برقرار کند.

یکی از این ابزار، جسمی لطیف بنام «قلب» است. قلب یا همان دل، جایگاه عواطف در وجود انسان است و دارای نیروی محرکه قوی است که حتی می‌تواند عقل را به تسخیر خود درآورد. قلب با دارابودن این قوای خارق‌العاده می‌تواند «عشق» و «محبت» را حتی در بعد متعالی و عالی‌ترین درجه در انسان به وجود آورد. یعنی انسان به دلیل داشتن قلب که مرکز احساسات است، دارای قدرت عظیم عشق‌ورزی می‌گردد که البته این استعداد (عشق‌ورزیدن) باید در انسان شکوفا گردد تا ثمراتش هویدا گردد. بنابراین آدمی باید این هنر {عشق‌ورزی} را یا فطرتاً آموخته باشد یا اینکه باید در شرایطی قرار گیرد که این استعداد خفته و نهفته در وجود او بیدار و آشکار گردد.

چون ندادت بندگی دوست دست میل شاهی از کجایت خاسته‌است

(کاشفی، ۱۳۸۳، ۱۵۴)

البته این محبت و عشق به صورت فطری و خدادادی به خواست و قدرت و حکمت الهی در تمام مخلوقات و پدیده‌های هستی، جاری و ساری است اما هر موجودی به مقتضای ظرفیت وجودی خویش و به میزان بهره‌مندی‌اش از این موهبت عظیم (عشق) استفاده می‌کند. در اینجا ذکر این نکته مهم نیز لازم است که خاستگاه عشق و محبت از وجود خدا سرچشمه می‌گیرد و عشق در میان سایر موجودات نیز تجلی‌گر همان عشق حقیقی است که فقط برای انسان کامل به عالی‌ترین وجه، نمود پیدا می‌کند و در بین

سایر موجودات به گونه‌های دیگر و با درجات پائین‌تر بروز می‌نماید. گستره این مبحث بسیار وسیع است و ادامه این مطالب در این مقال نمی‌گنجد. فقط در گذری کوتاه به یکی از ویژگی‌های انسان کامل از منظر مولوی می‌پردازیم که تا حدودی به این مبحث مرتبط است.

معنی انسان کامل از دیدگاه مولوی، رسیدن به حقیقت وجودی انسان یعنی همان احساس نیاز نسبت به آستان بی‌نیاز الهی است. به عبارتی، انسان همیشه به دنبال یافتن خویشتن و دستیابی به صفات انسانی که مقدمه شناخت صفات خداوندی است، می‌باشد. اینجاست که آدمی با کسب این معرفت و شناخت و با کسب درجات عالی‌تر معرفت با فرارفتن از مقام فرشتگان به مرتبه صاحب‌دلان می‌رسد و تنها با حصول به این مقام است که به طور اختصاصی، شایسته هم‌صحبتی و گفتگو و دعا و معاشقه با پروردگارش می‌گردد و اینجاست که او را نیز بیشتر و بیشتر خواهد شناخت.

کی شناسم من تو را الا به تو کی شناسد وصف هو را غیر هو

(همان، ۲۲)

خلاصه اینکه از نظر مولوی، عشق با کسب معرفت تحقق پیدا می‌کند و بعد متعالی محبت و عشق که در ذات آدمی به ودیعه نهاده شده نیز از «معرفت» حاصل می‌گردد. فلذا کمال انسان نیز در همین معرفت و شناخت از خود و خدا و احساس عجز و ابراز ضعف و اعلام نیاز در پیشگاه خداست که معنا می‌یابد و تا هنگامی که آدمی با عجز، رو به خدا نیاورد و در مقابل او به تضرع و التماس، پیشانی بر زمین نساید، بنده خدا نیست و شایستگی گفتگو با او را نمی‌یابد! پسران رسیدن به چنین معرفتی، عشق‌ورزی است که آدمی از طریق آن به مقام و وجه‌اللهی می‌رسد. تردیدی نیست که وجه خدا بودن هم

مراتبی دارد و عالی‌ترین مرتبه آن به پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله و سلم) و امامان معصوم (علیهم السلام) اختصاص دارد. اینکه عرفا به حدیث «خَلَقَ اللهُ الْآدَمَ عَلَى صُورَتِهِ» (مجلسی، ۱۴۰۳، ۴/۱۲) استناد می‌کردند در این راستا قابل توجیه است. لذا این گفتگوی بنده با خدا آغاز شیدایی است و پایان این چنین دلدادگی نیز به وصال خواهد انجامید. پس دعا می‌تواند ابزار ارتباط و واسطه دستیابی به این نیکو وصال باشد.

بنابراین انسان، این موجود غرق نیاز در اثر رسیدن به شناخت از خود و نیازمندی‌اش، تمام توجه خویش را معطوف به ذات آن بی‌نیاز مطلق نموده و با دعا به آستان حضرت بی‌نیاز روی می‌آورد. چون خود را نیازمند مطلق و خدا را غنی مطلق یافته است! این ارتباطش با خدا در قالب دعا تا جایی پیش می‌رود که به قول مولوی به دلیل قداست امر دعا به نوعی خوددعای خود، چنان‌که هر که به او نظر می‌کند از او دعا می‌طلبد.

همه دعا شده‌ام من، ز بس دعا کردم که هر که بیند رویم، ز من دعا خواهد

(مولوی، ۱۳۷۹، غزل ۹۴۲)

مطابق بیت فوق، مولوی معتقد است که مضمون و محتوای دعا، زیباترین و گویاترین تصویر انسان از خویش است و در بعد معنوی نیز بهترین دعا طلب معرفت و شناخت است، زیرا تا وقتی که انسان به قلّه عرفان و معرفت نسبت به خدا نرسد عبادت و تقوی و ایمان و نهایتاً عشق او به کمال نخواهد رسید و تنها در سایه عرفان و شناخت است که انسان به مراتب والای کمال دست خواهد یافت و چنین انسان کامل‌در هنگام دعا به دلیل اینکه تحت الشعاع پرتوهای نورانی و معنوی قرار دارد لذا کاملاً مبدل به نوریاز انوار فروزان خدا می‌گردد.

بنابراین از منظر مولوی نیز این گونه برمی آید که زمانی دعا و درخواست در انسان شکل می گیرد که تمام ذرات وجودش، نماد آن عشق الهی و مظهر نیاز و طلب و خواستن گردد.

همچنین مولوی با الهام از قرآن، هدف خداوند از خلقت جهان و انسان را روی آوردن به سمت خدا و عبادت و بندگی او می داند و معتقد است که خدا همواره می خواهد که انسان به یاد او باشد و او را بخواند و صدا بزند. بدین گونه که با دادن رنج و درد و مشکلات، به نوعی بنده را وادار می کند تا دست دعا به سوی او بردارد و از طریق دعا و نیایش از او درخواست کمک نماید. وی با ظرافتی خاص به این مطلب اشاره می کند:

چون سبب ساز صلاح من شدند	پس دعایشان بر من است ای هوشمند
بنده می نالد به حق از درد و نیش	صد شکایت می کند از رنج خویش
حق همی گوید که آخر رنج و درد	مر تو را لابه کنان و راست کرد

(مولوی، ۱۳۶۳، ۹۰/۴-۹۳)

اینجاست که باز این نکته آشکار می شود که خود خداوند، آغازگر ایجاد ارتباط خویش با بنده اش است. البته این رابطه به صورت محبت و عشق متقابل انسان به خدا و خدا به انسان تحقق عینی می یابد و یا ممکن است از طریق پیوند روحانی میان این دو موجود حاصل آید.

همانگونه که اشاره شد ویژگی دیگر انسان در مقام دعاکننده، فقر مطلق او به عنوان مخلوق نزد خالق غنی است. اما گاهی وابستگیهای شدید به دنیا و مافیها موجب غفلت و دوری از یاد خدا می گردد و متأسفانه اصولاً عادت انسان خاکی و آدمی نیز این است که تا دسته ابزار و وسائل مادیو تکیه به اندک توان خود دارد، نیاز واقعی خود به

خدایخویش را به یاد نمی آورد و همین که از اسباب و علل ظاهری، منقطع و ناامید گردید و دستش از تمام ابزار و تکیه گاهها کوتاه شد و بیچارگی و عجز خود را با همه وجود حس کرد، آنگاه به قوای غیبی و طلب کمک از ماورای جهان ماده روی می آورد.

در واقع، زمان حقیقیدعا و استمداد برای رفع مشکلات، زمانی است که امیدانسان از همه اسباب ظاهری و مادی قطع شود. به این حالت، اضطراب کامل گفته می شود که موجب جلب نظر عنایت خداوندی می گردد. پس بهتر است که از همه علل مادی تهی شد تا موجبات جلب عنایت الهی فراهم گردد!

لذا مطابق آموزه های مکتب اسلام، مولوی هم بر این عقیده است که در جهان آفرینش، نیاز، عاملی است که موجب خلق اشیا و یا پدید آوردن حالات است. از نظر مولوی، "نیاز" به منزله رشته و کمندی است که موجودات را با تمسک به خود به عرصه وجود می کشاند. وقتی نیاز متجلی گشت آنگه است که به هر کس به تناسب نیازهایش ابزار و امکانات داده می شود. این نیاز، گاهی به مراحل می رسد که موجب ایجاد همان حالت اضطراب و درماندگی می گردد. به گونه ای که دیگر هیچ چاره ای برای فرد مضطرب نمی ماند الا استمداد از درگاه خداوند متعال و اعلام نیازش به آستان او که این امر موجب روی آوردن بنده به سمت دعا می شود.

مولوی در داستان دقوقی در مثنوی، آنجا که اهل کشتی در حال غرق شدن در دریا بودند، به این زمان اضطراب و ناامیدی کامل انسان و توجه و روی آوردن او به خداوند از طریق دعا و صحبت و مناجات با او به خوبی اشاره کرده است.

نی ز چپشان چاره بود و نی ز راست حيله ها چون مُرد، هنگام دعاست

(همو، ۳/ ۲۱۸۹)

همچنین چون انسان از درایت و قدرت و توان لازم برخوردار نیست لذا حتی با آگاهی از نیازش اما خود نمی‌تواند به رفع حوائج و مشکلاتش پردازد بنابراین رو به سمت خداوندی می‌آورد که با قدرت بالغه‌اش قادر به عطای خواسته و رفع مشکلات اوست. مولوی با تشبیه حاجات و خواسته‌های انسان‌ها به طفلی که ناله و نیاز او موجب فراهم آمدن شیر در سینه مادرش می‌شود بر این امر تأکید می‌کند که وجود نیاز در انسان و ابراز این نیازمندی به آستان خداوند، منجر به روی آوردن به اعلام خواسته و پیدا شدن پاسخ و استجابتِ حق می‌گردد.

طفل حاجات شما را آفرید تا بنالید و شود شیرش پدید

گفت ادعوا الله بی‌زاری مباش تا بجوشد شیرهای مهرهاش

(همو، ۲/ ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴)

در دفتر ششم نیز حکایت فردی که مال و ثروت خود را تا آخرین دینار مصرف نمود و تهیدست شد را مطرح می‌کند که پس از آن نیازمندی و تهیدستی به یاد نیاز خود به خدا افتاد و از او پناه و چاره خواست.

چون تهی شد یاد حق آغاز کرد یارب و یارب أجرنی ساز کرد

(همو، ۶/ ۴۲۱۱)

مولانا خود بارها ادعا می‌کند که او کسی است که سرمایه‌ای به‌جز دعا در کف ندارد. هله من خموش کردم برسان دعا و خدمت چه کند کسی که در کف به‌جز از دعا ندارد

(همو، ۱۳۷۹، غزل ۷۶۷)

نیایش‌های مثنویدر قالب دعا حاصل انگیزه‌های فراوانی است که در اشارات فوق به اختصار به مقوله اظهار عجز بنده و بیان قدرت الهی به عنوان فراگیرترین و برجسته‌ترین انگیزه پرداخته شد.

در پایان این بخش می‌توان این نکته را دریافت که از نظر مولوی، انسان در اثر شناخت بیشتر از خود و خدا به مرحله‌ای می‌رسد که در حال دعا آنچنان غرق در برکات و معنویت دعا می‌شود که به عاشقی نیازمند و سراپا شیفته معشوق مبدل می‌گردد و این عاشق صادق، هر آنچه را از دوست رسد نیکو می‌شمارد و حتی رنج و محنتی را که از جانب محبوب می‌رسد نیز دلنشین‌تر از هر آسایشی می‌شمارد و حتی قهر و عتاب حضرت حق نسبت به بنده را چندان سرشار از لطف او می‌داند که در وصف نمی‌گنجد.

ای جفای تو ز دولت خوب‌تر و انتقام تو ز جان محبوب‌تر

(مولوی، ۱۳۶۳، ۱/۱۵۶۶)

البته هر چند عاشق، گاه شاید از جفای معشوق می‌نالند اما از این نیز می‌هراسد که مبادا محبوب، از وی ناراحت شود و از روی بزرگواری و مهربانی، جور و جفای خویش را از او دریغ دارد!

نالم و ترسم که او باور کند وز کرم، آن جور را کمتر کند

(همو، ۱/۱۵۶۹)

لذا همین عاشق راستین، جور و جفا و بلا و غم و رنج در راه معشوق را لطفی از جانب معشوق دانسته و این جفا را به آسایش و راحتی ترجیح می‌دهد و هرگز لب به شکوه و گلایه نمی‌گشاید. چون خدا را علیم و حکیم شناخته و مصلحت را تنها آن می‌بیند که خدا می‌خواهد!

بنابراین از دیدگاه مولوی، چون انسانهای اهل معرفت و عارفان حقیقی در اثر کسب شناخت از خود و خداوند به مقام فنای در حق رسیده‌اند و طلب و مطلوب آنان، فقط خداست و آنان نه تنها دعا و مناجات با خدا را که حتی خود خدا را هم فقط برای خدا می‌خواهند و با شناخت فقر ذاتی خود، رو به سوی او که منبع غنای مطلق است دارند. فلذا افق دعاهایشان نیز در همین راستا معنی پیدا می‌کند. چرا که خود را نیازمند مطلق و او را غنی مطلق دانسته‌اند. زیرا اساسی‌ترین خواسته عارفان و انسانهای کامل، دستیابی به وصال حضرت حق است که حصول به چنین هدفی جز با تحصیل مراتب شناخت حاصل نمی‌شود. پس از این شناخت از خداوند است که می‌توان به مراتب دعا نیز نایل گردید و دعائیز وقتی نیکو و پذیرفتنی و مورد قبول است که با شناخت کامل و حضور دل همراه شود. پس با این حضور قلب می‌توان حلاوت وصال با حق تعالی را نیز با همه وجود احساس کرد.

مطالب فوق نیز پیرامون مبنای انسان شناختی در امر دعا بود که از دیدگاه مولوی در مثنوی معنوی مورد بررسی قرار گرفت.

نتایج مقاله

از منظر مولوی در مثنوی معنوی پیرامون بحث مبانی دعا این نتیجه حاصل می‌گردد که دعا دارای پیش فرضهای اساسی است که از آنها به عنوان مبانی دعا یاد می‌شود که مهم‌ترین این مبانی شامل مبانی خداشناختی و انسان‌شناختی است از بررسی مبانی دعا از دیدگاه وی می‌توان به این نکته ظریف دست یافت که رابطه انسان و خدا باید رابطه‌ای متقابل و دو سویه باشد، یعنی انسان باید از خدا تصویر متشخصی داشته باشد تا به شناخت او نایل گردد و در پی این شناخت است که می‌تواند به ضعف و نیازمندی خود در جایگاه انسان نیز پی ببرد و با کسب این شناخت از ویژگیهای داعی و مدعو (بنده و خدا) است که آدمی با ابزاری همچون عشق و محبت می‌تواند با خدا رابطه برقرار نموده و در قالب دعا با خدا به گفتگو پردازد. همچنین شناخت از خداوند به عنوان یگانه منبع غنی مطلق می‌تواند موجب اقبال بیشتر انسان (که موجودی ضعیف و وجودش وابسته به خداوند است) به سمت دعا گردد. لذا از منظر مولوی، کسانی که می‌خواهند به معرفت الهی نائل گردند و از این رهگذر، محبوب خداوند شوند و محبت او را به سوی خویش جلب کنند، بهترین و کوتاه‌ترین و آسان‌ترین راه برایشان، بهره‌گیری از عامل دعاست. لذا دعا و آن هم دعای عاشقانه از دید مولانا وسیله‌ای برای برقراری رابطه خدا با بنده برشمرده شده است.

همچنین مطابق دیدگاه مولوی، دعا رابطه‌ای عاشقانه میان خدا و بنده است و در حقیقت خود خداوند، آغازگر دعا بوده و با هر ترفندی بنده را در موقعیتی قرار می‌دهد تا رو به سوی دعا آورد. زیرا خدا بیش از بنده مایل و مشتاق به برقراری ارتباط با بنده است.

دیگر اینکه از نظر مولوی، انسان نیز تنها موجودی می‌باشد که دارای اختیار و ذی‌شعور است و مختارانه می‌تواند با خدا که دارای ذات مشخص است به راحتی رابطه برقرار کند.

البته ایجاد این ارتباط و برقراری رابطه، نیاز به ابزار دارد و انسانی که دارای قدرت اختیار است از منظر مولوی دارای ابزاری نیز هست که به وسیله آنها قادر است با خدا رابطه دوستانه برقرار کند. یکی از این ابزار، جسمی لطیف بنام «قلب» است که آدمی با وجود این قلب و با استفاده از اکسیر محبت و قدرت عشق‌ورزی به هم‌صحبتی با خداوند دست پیدا می‌کند. حالت اضطرار و عدم توان بر رفع اضطرار و درماندگی به دلیل وجود فقر ذاتی آدمیان نیز از جمله عوامل و ابزاری است که موجب روی آوردن انسان به دعا می‌گردد.

خلاصه اینکه همانگونه که ذکر شد دعا و مناجات از دیدگاه عرفان مولوی که نشأت گرفته از تعالیم اسلامی است، نوعی توسل عاشقانه بندگان به معشوق ازلی و ابدی و پیوستن موجودی کوچک و ضعیف و ناتوان و نیازمند به وجودی بی‌نهایت بزرگ و قوی و غنی و تواناست و انسان در هنگام دعا با اقرار به نیازمندی خویش به ذات بی‌نیاز خداوند به حقیقت وجودی خویش نزدیک می‌شود که این همان حقیقت و روح دعاست که از آن به «کلید سعادت و رستگاری» انسان نیز تعبیر می‌شود. چرا که عارفان حقیقی، نیک دریافته‌اند که در مقابل ذات خداوند، حقیر و فقیرند و تنها وجود علیم و بصیر و قادر و توانمندی که قادر به برآورده ساختن خواسته‌های بندگان است، همان ذات غنی خداوندیست.

لذا با شناخت از مبانی اصلی و اساسی دعاست که می‌توان حلاوت بیشتر از دعا و مناجات احساس نمود و در تمام اوقات با دعا به سمت آستان خداوندی روی آورد.

کتابشناسی

۱. قرآن کریم.
۲. خدایار، ابراهیم. (۱۳۸۷). دعا در مثنوی، تهران: نشر علم.
۳. مجلسی، محمد باقر. (۱۴۰۳). بحار الأنوار (۱۱۰ جلد)، بیروت: دار احیاء التراث العربی، چاپ سوم.
۴. زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۶). بحر در کوزه، تهران: انتشارات علمی، چاپ اول.
۵. همو. (۱۳۷۷). پله پله تا ملاقات خدا، تهران: نشر علمی.
۶. همو. (۱۳۸۱). سرنی، تهران: انتشارات علمی، چاپ نهم.
۷. علمی، قربان. (۱۳۸۸). «نیایش در اندیشه مولوی»، پژوهشنامه عرفان، شماره اول، پاییز و زمستان.
۸. قنبری، بخشعلی. (۱۳۸۹). «بررسی مفهوم رابطه انسان و خدا در مثنوی»، فصلنامه نامه الهیات، شماره دهم، بهار.
۹. همو. (۱۳۸۷). «تصویر خدا در مثنوی»، ماهنامه اطلاعات حکمت و معرفت، شماره سوم، خرداد ماه.
۱۰. همو. (۱۳۸۴). «نطق بی بیان (بررسی تجربه های عرفانی مولوی در مثنوی)»، فصلنامه اسلام پژوهی، شماره اول، پائیز و زمستان.
۱۱. همو. (۱۳۸۵). «درک حضور، نماز در نگاه مولوی»، دو فصلنامه اسلام پژوهی، شماره دوم.
۱۲. کاشفی، ملا حسین. (۱۳۸۳). لب لباب مثنوی، به اهتمام سید نصرالله تقوی، تهران: نشر اساطیر.

۱۳. کلینی (ثقة الإسلام)، محمد بن یعقوب. الکافی، مندرج در نرم افزار مکتبه أهل البيت (عليهم السلام)، قم: مرکز پژوهشهای اسلامی المصطفی.
۱۴. مجلسی، محمد باقر. (۱۴۰۳ق / ۱۹۸۳م). بحار الأنوار، جلد ۴، بیروت: دار إحياء التراث العربی.
۱۵. مولوی، جلال الدین محمد. (۱۳۷۹). کلیات شمس تبریزی، (۱۰ جلد)، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران: نشر امیر کبیر.
۱۶. همو. (۱۳۶۳). مثنوی معنوی (۴ جلد)، به تصحیح رینولد نیکلسون، تهران: نشر امیر کبیر.
۱۷. همو. (۱۳۸۵). مثنوی معنوی، به تصحیح و تعلیق محمد استعلامی، تهران: انتشارات زوار، چاپ هفتم.
۱۸. همو. (۱۳۷۵). مثنوی معنوی، تصحیح قوام الدین خرمشاهی، تهران: نشر دوستان.
۱۹. نیکلسون، رینولد الین. (۱۳۷۴). تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
۲۱. همایی، جلال الدین. (۱۳۸۵). مولوی نامه، تهران: نشر هما.
۲۲. نرم افزارهای «مکتبه أهل البيت (ع)» و «مثنوی معنوی»، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی.